

سوژه، قدرت و سیاست

از ماکیاولی تا پس از فوکو

دکتر علی اشرف نظری

عضو هیئت علمی دانشگاه تهران

www.ketab.ir



انتشارات آشیان

سرشناسه	نظری، علی اشرف، ۱۳۵۸ -
عنوان و نام پدیدآور	سوژه، قدرت و سیاست: از ماکیاولی تا پس از فوکو / علی اشرف نظری.
مشخصات نشر	تهران: آشیان، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری	۳۳۶ ص.
شابک	978-964-7518-88-8
وضعیت فهرست نویسی	فیفا
یادداشت	کتابنامه
موضوع	قدرت (علوم اجتماعی)
موضوع	فراتجدد - تجدد
رده بندی کنگره	۱۳۹۰ س ۶ ن / ۳۳۰ JC
رده بندی دیویی	۳۰۳ / ۳
شماره کتابشناسی ملی	۲۷۰۹۶۰۴

www.ketab.ir



انتشارات آشیان

علی اشرف نظری

سوژه، قدرت و سیاست

طراحی و آماده سازی روی جلد: منیره بهرامی

چاپ دوم: ۱۴۰۳

تیراژ: ۲۰۰ نسخه

قیمت: ۲۸۰۰۰۰ تومان

مرکز فروش: خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، کوچه فاتحی داریان، پلاک ۵.

طبقه اول تلفن: ۶۶۹۷۲۷۹۲ تلگرام و واتساپ: ۰۹۹۰۸۹۸۴۷۵۷

Ashian2002@yahoo.com

ISBN: 978-964-7518-88-8

شابک: ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۷۵۱۸ - ۸۸ - ۸

تمامی حقوق این اثر محفوظ می باشد. تکثیر یا تولید مجدد آن به صورت کلی و جزئی و به هر صورت (چاپ، فتوکپی، صوت، تصویر و نشر الکترونیکی) بدون اجازه مکتوب ناشر ممنوع می باشد.

فهرست

مقدمه ۱۱

فصل اول - تبیین مفهوم قدرت سیاسی ۲۷

الف. مقدمه ۲۷

ب. تعاریف ارائه شده از قدرت ۳۰

ج. اشکال قدرت سیاسی ۳۵

ج. اشکال قدرت سیاسی ۳۸

د. نسبت قدرت و سیاست ۳۹

ه. جمع بندی ۴۱

فصل دوم - نگرش مدرن به مفهوم قدرت سیاسی ۴۳

الف. مقدمه ۴۳

ب. ماهیت کاوی اندیشه مدرن ۴۳

ج. ظهور مدرنیته ۴۶

۱. زوایای هویتی مدرنیته ۵۹

۲. معرفت شناسی مدرن ۶۳

۳. انسان شناسی مدرنیته ۷۲

۴. فرجام شناسی مدرنیته ۸۴

- ه. دو روایت از مدرنیته ۸۷
- و. نگرش مدرن به مفهوم قدرت سیاسی ۹۱
- و. شیوه تحلیل قدرت در اندیشه مدرن ۱۰۷
- ز. تطورات مفهوم قدرت سیاسی در نگرش مدرن ۱۱۰
- ح. ظهور گفتمان دوم تجدد و ارائه تصویری جدید از قدرت ۱۱۲
- ی. عناصر گفتمان دوم تجدد ۱۱۵
- ص. نتیجه گیری ۱۱۶

فصل سوم - ماکیاولی و پی‌ریزی نگاه واقع‌گرایانه به قدرت سیاسی ۱۲۱

- الف. مقدمه ۱۲۱
- ب. تأملی بر زمینه‌های سیاسی - اجتماعی ۱۲۳
- ج. مسئله روش در اندیشه سیاسی ماکیاولی ۱۲۴
- د. دیدگاه ماکیاول در باره قدرت سیاسی ۱۳۳
- ه. نتیجه گیری ۱۳۷

فصل چهارم - توماس هابز، ساختار مکانیکی انسان و کنش معطوف به

- قدرت ۱۴۱
- الف. مقدمه ۱۴۱
- ب. زمینه اجتماعی ۱۴۲
- ج. پایه‌های روش‌شناختی اندیشه هابز ۱۴۴
- د. ساختار مکانیکی انسان و کنش معطوف به قدرت ۱۵۱
- ه. شکل‌گیری جامعه سیاسی و ظهور قدرت سیاسی ۱۵۴
- و. نتیجه گیری ۱۶۳

فصل پنجم - تالکوت پارسونز، واقع‌گرایی تحلیلی و قدرت نمادین ۱۷۳

الف. مقدمه.....	۴۷۳
ب. نظام فکری پارسونز.....	۱۷۶
ج. تحلیل قدرت سیاسی از دیدگاه پارسونز.....	۱۷۸
د. نتیجه گیری.....	۱۸۲

فصل ششم - استیون لوکس، قدرت و نگرش رادیکال به قدرت..... ۱۸۷

الف. مقدمه.....	۱۸۷
ب. تحلیل قدرت سیاسی.....	۱۸۷
ج. دیدگاه اول از قدرت.....	۱۸۸
د. نتیجه گیری.....	۱۹۸

فصل هفتم - آیدار از مفهوم مدرن قدرت..... ۲۰۱

الف. مقدمه.....	۲۰۱
ب. فریدریش نیچه.....	۲۰۵
ج. ماکس وبر.....	۲۰۷
د. مکتب فرانکفورت (چپ نو).....	۲۰۹
ه. نتیجه گیری.....	۲۱۷

فصل هشتم - پست مدرنیسم، سیاست و بازتعریف مفهوم قدرت... ۲۱۹

الف. مقدمه.....	۲۱۹
ب. پست مدرنیته و شناخت ماهیت آن.....	۲۲۱
ج. تبارشناسی مفهوم پست مدرنیته.....	۲۲۲
د. پست مدرنیسم در سیاست.....	۲۲۵
۱. نقد و واسازی چارچوب‌های مدرن کنش سیاسی.....	۲۳۲
۲. تفسیر فرهنگ محور از سیاست.....	۲۳۷

۳. شخص به مثابه سیاست ۲۴۲
۴. فراملی و بین‌المللی شدن سیاست ۲۴۵
۵. نتیجه‌گیری ۲۴۸

فصل نهم - فریدریش نیچه و اندیشه خواست قدرت ۲۵۱

- الف. مقدمه ۲۵۱
- ب. خاستگاه فکری نیچه ۲۵۶
- ج. هستی‌شناسی اندیشه نیچه: چشمانداز گرایی (Perspectivism) و نگاه تاریخی به پدیده‌ها ۲۶۲
- د. معرفت‌شناسی اندیشه نیچه ۲۶۵
- ه. اراده معطوف به قدرت (بحرۂ نگرش نیچه به قدرت) ۲۶۹
- و. دانش و قدرت ۲۷۴
- ز. اخلاق و قدرت ۲۷۶
- ح. خواست قدرت و روانشناسی ۲۷۹
- ط. تبارشناسی ۲۸۰
- ی. نتیجه‌گیری ۲۸۲

فصل دهم - تصور فوکویی و پسا فوکویی از قدرت ۲۸۷

- الف. مقدمه؛ تبیین پروژه فکری فوکو ۲۸۷
- ب. تحلیل روابط قدرت از منظر فوکو ۲۸۸
- ج. نسبت قدرت و آزادی ۲۹۲
- د. قدرت به مثابه امری ارتباطی ۲۹۴
- ه. قدرت/دانش ۲۹۸
- و. قدرت و مقاومت ۳۰۰
- ز. تبارشناسی قدرت مدرن ۳۰۱
- ح. نتیجه‌گیری؛ تصور پسا فوکویی از قدرت ۳۰۴

نتیجه‌گیری نهایی ۳۰۹

فهرست منابع ۳۱۵

الف. فارسی ۳۱۵

ب. انگلیسی ۳۲۹

www.ketab.ir

مقدمه

بحث پیرامون قدرت یکی از موضوعاتی است که همواره در حوزه سیاست و اندیشه سیاسی مطرح بوده است و فلاسفه و اندیشمندان در گذشته و حال، هریک از منظری خاص آن را مورد بازشناسی و کندوکاو قرار داده‌اند. به همین دلیل شاید بتوان یکی از محورهای همیشگی بحث و مناظره را در حوزه دانش سیاسی، بحث پیرامون قدرت دانست. قدرت از دیرباز تاکنون به عنوان مهم‌ترین مفهوم سامان‌بخش سیاست و دانش سیاسی دانسته شده است و فرآیندها و اموری که در آن‌ها عنصری از قدرت یا کوششی برای دستیابی به آن وجود داشته است، سیاسی پنداشته می‌شود.

قدرت به عنوان مهم‌ترین متغیر تعیین‌کننده در نظام سیاسی، کل حیات سیاسی را تحت تأثیر قرار می‌دهد و تاروپود سیاست و جامعه را تشکیل می‌دهد. به تعبیر دیگر، آنچه در عرصه اجتماع پدیدار می‌شود، حفظ می‌شود یا فرومی‌افتد، تأثیر و تأثری همه‌جانبه از قدرت دارد و نمی‌توان در جامعه، فضایی تهی از قدرت متصور شد. از این‌رو، بحث قدرت در حوزه علوم سیاسی جایگاهی محوری دارد. برای بسیاری از تحلیل‌گران، قدرت سیاسی صرفاً مفهومی کلیدی و مهم نیست؛ بلکه «مفهوم مرکزی» رشته علوم سیاسی می‌باشد. به تاسی از «هارولد لاسول» می‌توان مفهوم قدرت را از اساسی‌ترین مفاهیم در علوم سیاسی دانست. در این معنا،

فرآیندهای سیاسی دربرگیرنده نحوه شکل‌گیری، توزیع و اعمال قدرت تلقی می‌شود (Lasswell and Kaplan, 1968: 75).

پرسش‌های اصلی درباره مفهوم قدرت را می‌توان چنین صورتبندی نمود: قدرت سیاسی در نگرش مدرن از چه منظری مورد تحلیل و تبیین قرار گرفته‌است و ارائه نگرشی پست‌مدرن از قدرت سیاسی چه پیامدهایی دارد؟ چه تفاوت‌های اساسی میان دو نگرش مدرن و پست‌مدرن نسبت به قدرت وجود دارد؟ آیا تصور پست‌مدرن درک عمیق‌تری از قدرت به دست داده‌است؟ چرا؟ در این پژوهش بر آن نیستیم تا سیر تحولات فکری پیرامون مفهوم قدرت را از آغاز مورد بررسی قرار دهیم، که این کار از حوصله بحث ما خارج است، بلکه بر آنیم تا حوزه بحث خود را بر چگونگی شکل‌گیری مفهوم جدید قدرت در عصر مدرن متمرکز نماییم، و در ادامه به سیر تطور مفهومی آن پرداخته و مفروضاتی‌های صورت گرفته از مرحله ذهن به عین را مورد بازبینی قرار داده و تصورات جدیدی را که در چارچوب نگرش «پست مدرن» از قدرت عرضه می‌شود، مورد توجه قرار دهیم. تحول در مفهوم قدرت، معلول تحول در گفتمان‌های مسلط هر عصری می‌باشد و پشتوانه‌های تئوریک هریک از دو گفتمان مدرن و پست‌مدرن، زمینه را برای طرح دیدگاه‌هایی خاص درباره قدرت سیاسی فراهم آورده‌اند. در گذار از اندیشه مدرن به اندیشه پست‌مدرن، بسیاری از بنیان‌های روش‌شناختی و معرفت‌شناختی به چالش کشیده شده‌است. این امر موجب نوعی بازبینی، بازاندیشی و ارائه رویکرد شناختی جدیدی نسبت به بسیاری از مفاهیم علوم اجتماعی، از جمله مفهوم قدرت شده‌است.

در این کتاب، تحول مفهوم قدرت در اندیشه مدرن و پست‌مدرن بررسی می‌شوند. بر پایه این فرض که امکان گسست قطعی در حوزه اجتماعی ممکن نیست، تطورات صورت‌پذیرفته در مفهوم قدرت را به شیوه‌ای پیوستار، در دو گفتمان مدرن و پست مدرن مورد بازشناسی قرار می‌دهیم.

البته پذیرش این فرض به معنای یکسان‌پنداشتن تعابیر عرضه‌شده از قدرت در این دو قالب فکری نیست، بلکه به این معناست که هر گفتمان جدید، حاوی عناصری از گفتمان‌های پیشین است. از نظر «میشل فوکو»، گفتمان چیزی نیست جز خشونتی که ما بر پدیده‌ها اعمال می‌کنیم و تلاش می‌نمائیم تا داستان تاریخ، تصادفات، پراکندگی، و گسست‌ها، خودسری‌ها و خشونت‌ها را در قالب انضمامی و کلی مورد توجه قرار دهیم. گفتمان ساختاری نامرئی و خودآگاه است که در پی اندیشه‌های منفرد، تئوری‌ها و سخنان روزمره نهفته است. هر گفتمان بر پایه انگاره دانایی خاصی (اپیستمه)^۱ شکل می‌گیرد که پایه‌های آن نگاهی خاص به جهان را فراهم می‌آورد. از این منظر، هر عصر تاریخی سامان و انگاره دانایی خاص خود (اپیستمه) را دارد و انواع مشخص گفتمان‌ها، دارای تاریخی خاص خود هستند و جهان پیرامون نیز در قالب همین گفتمان‌های خاص قابل شناسایی است. گفتمان‌ها بر مبنای زمینه‌ها می‌خیزد، یعنی مجموعه‌ی شبکه‌ی روابط اجتماعی یا ساختار و سیستمی که نه تنها زبان را همچون تولید کننده‌ی سخن ممکن می‌کند و پدید می‌آورد بلکه زمینه‌ساز انگیزه‌های خودآگاه و ناخودآگاه نهفته در زیر سخن نیز هست و لایه‌های آشکار و پنهان معنایی به آن می‌بخشد و زبان را در جهت هدفی به کار می‌گیرد. بنابراین، گفتمان رساننده معنا، پیام، ایده و اندیشه‌ها است.

نگرش مدرن به قدرت، در اندیشه متفکرینی نظیر «نیکولو ماکیاولی» و «توماس هابز» تکوین یافته است. هرچند به زعم بسیاری از صاحب‌نظران، هابز نخستین متفکری است که با نگرشی نو و مبتنی بر روش‌شناسی علمی جدید (در حوزه علوم ریاضی، مکانیک و هندسه) به بحث پیرامون قدرت پرداخته است، اما در ابتدا لازم به نظر می‌رسد به این نکته مهم اشاره کنیم

که تعبیر جدید صورت گرفته از قدرت، بازتاب تحولاتی است که در پرتو مدرنیته سربرآورده است. به عبارتی روشن تر، می توان گفتمان نوظهور مدرن را به عنوان دراندازنده نگرشی نو نسبت به مفاهیم و عینیت های بیرونی دانست. این مسئله با توجه به خصلت ذاتی هر گفتمان قابل درک است، زیرا «معنای واقعیات عینی و بیرونی در چارچوب گفتمان ها مشخص می شود و هیچ معنا و واقعیت معنی داری در خارج از عرصه گفتمان ها وجود ندارد». مدرنیته «نگاهی جدید بود که از درون رنسانس، اومانیسم، راسیونالیسم، پروتستانیسیم، انقلاب فرانسه و روشنگری برخاست و عناصری از همه این تحولات را در خود در هم آمیخت و وجوه مقابل آن تحولات را چونان عنصر بیگانه ای به دور انداخت. مذهب، کلیسا، سنت، فهم و معرفت غیرعلمی و غیرعقلی وجوه مقابل و ضد تحولات نظم برده شده بودند. لیبرالیسم، جوهر تجدد [اولیه] بود و اندیشه اصلی آن، آزادی و خودمختاری فرد و رهایی از هرگونه قیدوبند و هرگونه هویتی دیگر غیر از انسانیت بود» (بشیریه، ۱۳۷۵: ۶۳).

مدرنیته برآیند تحولات زنجیره وار و به هم پیوسته ای است که جنبش اصلاح گری پروتستانی (به عنوان اولین تحول در قرن شانزدهم)، انقلابات علمی قرن هفدهم، انقلابات سیاسی قرن هجدهم و بالاخره انقلاب صنعتی دوم در قرن نوزدهم، مؤلفه های سازنده آن هستند. مدرنیته در طی قرون هجدهم و نوزدهم در مابینت با مفاهیم دوران سنتی (به عنوان غیریتی متمایز) دنیایی را به تصویر کشید که در آن، هویت و سرنوشت انسان نه در چنگال قضا و قدر ماورایی، بلکه برپایه «اراده معطوف به قدرت» شکل می گرفت. «در این نگرش، انسان از موضعی استعلایی بر فراز جهان ایستاده بود و با تأکید بر تغییر و دگرگونی و درانداختن اندیشه پیشرفت و ترقی، درها را به روی آینده ای ابهامزا و رازآلود» (گیدنز، ۱۳۷۸: ۱۶۰) گشود.

به تعبیر «گیدنز»، دنیای مدرن، دنیایی فرار است که در آن، آهنگ تحولات اجتماعی سریع‌تر از هر زمان دیگر، در اندازنده تحولاتی عمیق و ژرف است. از نظر وی، صنعت‌گرایی، سرمایه‌داری، سربرآوردن دولت-ملت، قدرت سازماندهی (به معنای کنترل منظم و قاعده‌مند روابط اجتماعی، رواج گسترده دستگاه‌های زمان‌بندی مکانیکی و نظام استاندارد واحد و ... از محورهای نمادین تجدد هستند.

درواقع دوران مدرن، دورانی است که آدمی در آن برخلاف نگرش کلاسیک، با ایفای نقشی فعالانه و خلاقانه (سوپرکتیو)، خود را بیش از هر چیز، محصول مناسبات انسانی و اجتماعی می‌داند و نگرش به درون خود بر پایه امر مقدس را ناپسندیده دانسته و درصدد برمی‌آید که از شرح نسبت خود با دیگران بپاغازد. به‌طور کلی، مدرنیته به عنوان نوعی سامان اجتماعی نوپدید و مبتنی بر کنش‌های خودجوش، در قرن هفدهم و هجدهم سربرآورد و به کردارها، روابط میان انسان‌ها، فرهنگ و نحوه زیست، تعیینی خاص بخشید و با فراهم آوردن زمینه‌های تحول معرفت‌شناختی، به پی‌ریزی روش‌های علمی جدید و دستگاه‌های معرفتی پرداخته و بنیان‌های اجتماعی را بر پایه عقلانیت مورد بازسازی قرار داد.

«در اندیشه مدرن، معرفت‌شناسی بر تجربه‌گرایی و استدلال استقرایی، هستی‌شناسی بر نظریه‌های مکانیکی و ریاضی، انسان‌شناسی بر اندیشه سلطه انسان بر طبیعت، جامعه‌شناسی بر نظریه‌های قرارداد و فرجام‌شناسی بر غایت‌گرایی‌های علمی استقرار بود» (بشیریه، ۱۳۷۸: ۷۸). در یک نگاه اجمالی می‌توان از دو مرحله تجدد سخن گفت که هریک از این ادوار، پردازنده مفاهیم و تصوراتی جدید از مفهوم قدرت در جامعه است.

۱- در مرحله اولیه تجدد، لیبرالسیم به عنوان ایدئولوژی غالب در برابر ساختار قدرت عمل می‌نماید و با تأکید بر فردیت و گروه‌های اجتماعی در مقابل قدرت، زمینه‌ای فراهم می‌آورد تا با تأکید بر فردیت، مالکیت

خصوصی و قرارداد اجتماعی (مشروعیت مبتنی بر رضایت ساختار سیاسی)، حوزه قدرت را تا سرحد امکان تحدید نموده و در راستای محقق ساختن اهداف جامعه هدایت نماید. رویه افراطی تر این نگرش به قدرت در مراحل اولیه تجدد را می توان در اندیشه های آنارشیستی ردیابی نمود که نه تنها قدرت را شری ضرور می پنداشت که باید تجدید شود، بلکه نافی هرگونه قدرت سیاسی متمرکز بوده و از تضعیف ساختار اقتدار دولتی و قدرت سیاسی متمرکز، پشتیبانی می نمود و خواستار ایجاد مراکزی داوطلبانه و مبتنی بر اختیار انسان ها بود.

۲- مرحله دوم تجدد با تحولاتی شکل می گیرد که در ذهنیت مدرن در مواجهه با واقعیات بیرونی پدیدار می شود. در عصر تجدد که عرصه تحقق یافتن اندیشه های معنوی بوده نوعی دگردیسی معرفتی رخ داد؛ بدین صورت که آرمان های اولیه تجدد، یعنی انسان گرایی، فردگرایی و آزادی در هویت های طبقاتی و ملی حل شدند و زمینه برای ظهور نقش آشکارتر دولت فراهم آمد. این مسئله، حدی بر گفتمان لیبرالی اولیه بوده که با تأکید بر فردیت و محوریت انسان، قدرت سیاسی را در قبال جامعه به عقب رانده بود. اینک بحث از مخاطرات اجتماعی و آسیب های اجتماعی که فرد از آن ها زیان می دید، از حقوق اجتماعی، از ضرورت تأمین رفاه و سلامت و از نقش دولت و قدرت و رابطه با آن ها سخن به میان آمد. این مفهوم از روابط قدرت، هسته مرکزی تفکر لیبرال دموکراسی و سوسیالیسم و دولت رفاهی را تشکیل می داد. این تحولات بیانگر گذار از مرحله اول تجدد و پای نهادن به مرحله دوم تجدد، یعنی «تجدد سازمان یافته» بود. پیامد این امر را می توان در تحولی که در ماهیت قدرت رخ داد نیز مشاهده نمود. در این تعبیر جدید، قدرت دیگر صرفاً حامل سلطه و حاکمیت نبود، بلکه در قالب نوعی قدرت انضباطی و انتقادآمیز که به «قدرت مشرف بر حیات» نیز تعبیر شده است، تبلور می یافت. سخن گفتن از مرحله دوم تجدد، به معنای

سخن گفتن از عصری است که با تأکید بر تمرکزگرایی، وحدت و قدرت سازماندهی، انحصار مشروع کاربرد قدرت سیاسی را به دولت می‌سپرد و نقشی فعال به دولت می‌داد. به تعبیری روشن‌تر، در این دوران، عالی‌ترین نمودهای رابطه قدرت در ساختارها و نهادهای دولتی انعکاس می‌یافت. در این رویکرد، دولت نقشی فعال داشت و در قالب برنامه‌ریزی متمرکز، تأمین رفاه اجتماعی، تنظیم و کنترل جامعه مدنی و ... عمل می‌نمود. «ضرورت‌های اقتصادی و گسترش مداخله دولت در اقتصاد، افزایش توان نظامی و احراز کارویژه‌های توسعه، مهم‌ترین عوامل افزایش قدرت دولت» در این مرحله از تجدد بودند.

ساخت قدرت و تکنیک‌های قدرت در عصر تجدد سازمان‌یافته، صورت‌بندی مفهومی خاصی را به همراه آورد. در این صورت‌بندی، ضرورت سازماندهی و تحدید استقلال و خودمختاری فردی در سطح ادراکی تأیید و تصدیق می‌شد. ضرورت تحقق جمعیت و نیازهای اجتماعی، دخالت دولت در اقتصاد، علم سیاست‌گذاری را به همراه آورد. می‌بایست کلیت نظام اجتماعی در جهت استفاده از تکنولوژی‌های بازسازی و بازشناسی شود. بدین‌سان نظریه‌پردازی کلی و سراسری ضرورت می‌یافت و تحول در روش‌شناسی علم لازم می‌آمد. باید جامعه به وسیله قدرت شناخته می‌شد تا بتواند آن را کنترل کند؛ یعنی آن را آن‌گونه که مورد نیاز است، بشناسد. دانشی بایسته و شایسته کنترل به بار آورد. علم آمار، آمایش، نمونه‌گیری و روش‌های تجربی، نخستین روش این علم جدید را تشکیل می‌دادند. بدین ترتیب می‌توان پیوند نزدیک ساختار قدرت و دانش را در این دوره تشخیص داد. در این مقطع، علم به صورتی آشکار در خدمت ساختار قدرت به برنامه‌ریزی و پژوهش می‌پرداخت و درصدد توسعه و نوسازی جامعه بود. روشنفکران نیز به عنوان کسانی که رسالتی به دوش دارند، به عنوان «تکنسین‌های تکنولوژی سیاسی قدرت» به فعالیت می‌پرداختند و به طراحی

برنامه و ارائه سیاست‌گذاری در اجتماع مشغول بودند. این مرحله از تجدد، عصر ظهور دولت رفاهی مبتنی بر ایدئولوژی دموکراسی و اصالت فایده می‌باشد.

اوج مرحله دوم تجدد را می‌توان با ظهور دولت‌های مقتدری مورد توجه قرارداد که قدرت خود را به شکل گسترده‌ای در عرصه جامعه «توده‌ای شده» بسط دادند. جامعه‌ای که با نوعی گسیخت و ذره‌گونگی اجتماعی مواجه شده بود و تشنه ایدئولوژی قدرت بود. نگرش عرضه‌شده در این مرحله، موضعی ضدتجدد داشت و ایدئولوژی‌های لیبرالیستی، دموکراتیک و سوسیالیستی را مورد تردید قرار می‌داد و بر این مسئله تأکید می‌نمود که «افراد و توده‌ها خارج از ساختار قدرت، نقش و تأثیری ندارند». در این گفتمان، نقش سوژکتیو انسان و کارگزاری او مورد تردید قرار گرفت و انسان، محصور و دربند ساختارهای قدرت، منفعل و غریزه دانسته شد. در این مرحله از تجدد، نقش قدرت به‌صورتی گسترده برجسته شد و ماهیتی توتالیتر یافت و در حوزه‌های فرهنگ، اقتصاد و جامعه به‌صورتی جامع رسوخ یافت. «قدرت‌گرایی، اطاعت و انضباط، هم‌سانی، هم‌فکری و ارادت، عناصری هستند که در گفتمان توتالیتر به فرد هویت می‌بخشند».

به‌طور کلی در دوران مدرن، بحث پیرامون قدرت سیاسی و پاسخ به پرسش‌هایی از این قبیل که ماهیت قدرت سیاسی چیست؟، مشروعیت آن از کجا ناشی می‌شود؟ و چگونه می‌توان قدرت را در راستای اهداف جامعه به‌کار بست؟ بیانگر آن است که قدرت بر مبنای نوعی الگوی «نهادی» و «حقوقی» مورد توجه قرار می‌گرفت و واقعیت قدرت در کالبد ساختارهایی نظیر دولت و نهادهای مرتبط با آن مورد بازبینی قرار می‌گرفت. این نگرش نهادی، حاکمیت سیاسی را نقطه عالی تجلی قدرت می‌پنداشت و قدرت را مبتنی بر نوعی کنش حکم و اطاعت می‌دانست که در یک طرف آن،

حاکمان و در طرف دیگر، تابعان قراردادارند. همچنین مشروعیت قدرت سیاسی مبتنی بر نوعی «قرارداد اجتماعی» با محوریت فرد بود و اعتبار و مشروعیت قدرت مبتنی بر توافق و رضایت شهروندان بود، نه مبانی مشروعیت‌بخش مذهبی. این امر به معنای شکل‌یابی تدریجی مفهوم قدرت سیاسی به صورت مستقل و عرفی شدن آن است.

توماس هابز نخستین متفکری بود که بر پایهٔ روش‌شناسی علمی جدید (در حوزهٔ علوم ریاضی، مکانیک و هندسه) و با نگرشی غیرقدسی (فارغ از توجیهات مذهبی و آنچه حقوق الهی خوانده می‌شد) در صدد برآمد بحث پیرامون قدرت و جایگاه آن را در عرصهٔ زندگی سیاسی به صورت مستقل مورد کندوکاو قرار دهد. توجه قدرت به عنوان امری مستقل و به عنوان یک مسئله^۱ و بهره‌گیری از روش‌شناسی مدرن (نگرش ریاضی‌گونه) در دستگاه فکری وی، امکانی فراهم می‌ساخت که تصویری جدید از قدرت، مبانی مشروعیت و کارکرد آن (در قالب دولت) عرضه شود. به اعتقاد صاحب‌نظران، مهم‌ترین رسالت هابز این بود که نهاد دولت مدرن [به عنوان تجسم اصلی قدرت سیاسی] را به عنوان دولت مبتنی بر رضایت کلیسا و دخالت کلیسایی در عرصهٔ زندگی سیاسی جدا کند. در واقع تفکیک کارکردی عرصهٔ سیاست مدرن به عنوان یک عرصهٔ مدنی، مهم‌ترین دستاورد هابز است. تأکید بر فردیت، رضایت، تأسیسی بودن قدرت، اندیشهٔ قرارداد و مشروعیت کارکردی از عناصری است که این تلقی و تصویری جدید از قدرت را روشن‌تر می‌سازد. لویاتان در اندیشهٔ هابز - که مظهر قدرت عالیّه است - گرچه دارای قدرت مطلق و سازندهٔ حقوق قوانین و عدالت است، اما «شخصی غیرطبیعی و مصنوع» است که به موجب قرارداد و رضایت عامه تأسیس می‌شود و همین مفهوم قرارداد، هرگونه عنصر رازآمیزی را از آن

می‌زداید. به هر حال، هدف دولت و قدرت سیاسی، خدمت به افراد و تأمین صلح و آرامش و حفظ تنوع زندگی فردی است؛ دولت، هدف انسان نیست، بلکه انسان هدف دولت است. با توجه به این رویکرد فکری، هابز قدرت را عبارت از وسایلی می‌داند که برای دستیابی به امر مطلوبی در آینده به خدمت گرفته می‌شود (هابز، ۱۳۸۰: ۱۲۹).

به‌طور کلی، در اندیشه مدرن، قدرت سیاسی ضرورتی پنداشته می‌شود که تأمین‌کننده بقاء، کمال و سعادت عمومی افراد است. علی‌رغم پذیرش تفاوت‌هایی که میان متفکران مدرن وجود دارد، می‌توان گفت لویاتان هابز، ضامن بقای افراد، دولت مطلق هگلی، نماینده روح کمال‌یافته و دولت پرولتاریا، حامل رسالت نجات بشر محسوب می‌شود. در واقع، اندیشه مدرن در صدد ارائه پشتوانه‌هایی است که جهت توجیه قدرت سیاسی بر می‌آید. با اتخاذ چنین نگرشی، قدرت سیاسی ضرورتی اجتناب‌ناپذیر یا حداقل، شری ضرور تلقی می‌شد. هرچند اندیشه‌های آنارشیستی که در متن اندیشه‌های مدرن سربرآورده‌اند، نافی قدرت و اقتدار سازمان‌یافته می‌باشند (در کتاب حاضر، از پرداختن به اندیشه‌های آنارشیستی صرف‌نظر می‌کنیم). تصویر مدرن از قدرت را می‌توان در آراء اندیشمندانی نظیر هابز، ماکیاول، مارکس، برتراند راسل، ماکس وبر، رابرت دال، تالکوت پارسونز، آنتونی گیدنز، هانا آرنت، نیکوس پولانزاس، استیون لوکس و دیگران مورد توجه قرار داد. آن‌ها در تحلیل خود از قدرت، وجوه مشترکی را مورد نظر قرار می‌دهند، از جمله:

- ۱- دیدگاهی نهادی نسبت به قدرت دارند و آن را در چارچوب ساختارهای سیاسی، اقتصادی و ... مورد بررسی قرار می‌دهند.
- ۲- توجه خویش را به اشکال سازمان‌یافته و متمرکز قدرت معطوف می‌کنند.

۳- تأکید آن‌ها بر مفاهیمی نظیر دولت، حاکمیت، احزاب سیاسی و ... می‌باشد. درواقع، آن‌ها قدرت را در چارچوب دولت و حاکمیت مورد توجه قرار می‌دهند.

۴- ریشه قدرت را در ساختارهایی مثل گروه‌ها، طبقات و نهادها می‌یابند.

پروژه مدرنیته علی‌رغم این که فاقد تعارض‌های ذاتی بود، در عرصه عمل با موانع و محدودیت‌هایی مواجه شد که ناشی از عوامل تاریخی، زمانی و مکانی بودند. ظهور هویت‌های کلان ملی و طبقاتی و کاهش نقش کارگزار منفرد انسانی، تحدید جنسی و سلطه عقل مذکر بر شئون اجتماعی، گسترش حوزه قدرت و عقب‌نشینی جامعه مدنی و ... از مسائل عمده ای بودند که زمینه‌های انتقاد از مدرنیته را فراهم آورد. نگرش‌های رمانتیک و محافظه‌کارانه، از جمله این تفکرات انتقادی هستند که با نقد عقلانیت مدرن و ناکارآمد دانستن مفاهیم درون‌گفتمانی مدرنیته را مورد تردید قرار دادند. نقد پست‌مدرن را نیز می‌توان حاصل تفکرات انتقادی دانست که در یک حرکت دیالکتیکی، وجوهی از اندیشه‌های سنتی و مدرن را در خود حل نموده‌است. آن‌چه زمینه را برای طرح اندیشه‌های پست‌مدرن فراهم آورده‌است، بحرانی است که زوایای «تجدد سازمان‌یافته» را در خود فروبرده و موجب ظهور بحران‌های اقتصادی، بحران‌های اجتماعی و کاهش نقش دولت به عنوان ساختار قدرت متمرکز گردیده است؛ ناکارایی دولت و بحران مشروعیت، زمینه‌های توجه به دولت حداقل را فراهم ساخته است. این امر به معنای سربرآوردن شکل جدیدی از قدرت، دانش و کردارهای اجتماعی است و می‌بایست تلاش نمود تا نقش قدرت، روابط و تکنیک‌های آن را در تکوین نگرش‌ها و گفتمان‌های علمی و اجتماعی شناخت. تئوری‌پردازان پست‌مدرن با به زیر سؤال بردن مرکز، شالوده و وحدت، درصددند با نفی خصلت سیاسی قدرت، آن را در سایر حوزه‌های اجتماعی مورد توجه قرار

دهند (دریفوس و رایینو، ۱۳۷۹: ۳۵۸). به عبارتی، اندیشه پست‌مدرن درصدد طرح مفهوم گفتمانی قدرت در برابر دید سیاسی و اجتماعی قدرت در عصر مدرن می‌باشد. در نگرش پست‌مدرن، قدرت به مثابه استراتژی و تکنیک (نه نهاد)، مبتنی بر کثرت روابط میان نیروها و دربردارنده وضعیتی استراتژیک و پیچیده دانسته می‌شود و با ارائه تصویری شبکه‌ای از آن، همه را در زوایای تاروپود آن گرفتار می‌بیند. همچنین با تمرکز بر نقاط اعمال، اجرا و اثرات قدرت و توجه به سطح فردی آن (سطح فیریک خرد)، افراد را ابژه‌های قدرت می‌داند؛ ابژه‌هایی که هویت آن‌ها در چنگال قدرت شکل می‌گیرد.

میشل فوکو - هرچند خود را پست‌مدرن نمی‌داند - اما با اتخاذ رویکردی پست‌مدرن، مفهوم قدرت را مورد تحلیل قرار می‌دهد. نقطه عزیمت فوکو را می‌توان تلاش جهت فهم روابط بسیار پیچیده قدرت دانست که انسان‌ها را دربرمی‌گیرد و فرآیند تبدیل انسان به سوژه را محقق می‌سازد. دغدغه اصلی او را می‌توان، درک چگونگی شکل‌گیری سوژه در فرهنگ‌های خاص دانست و این که دریابد انسان چگونه توسط قدرت، هویت می‌یابد و در نقش سوژه یا ابژه ظاهر می‌شود. واژه سوژه در منظومه فکری فوکو دو معنا دارد: «یکی به معنای مُنقاد دیگری بودن به موجب کنترل و وابستگی به دیگری، و دیگری به معنی مقید به هویت خودبودن به واسطه آگاهی یا خودشناسی. هر دو معنی حاکی از وجود نوعی قدرت دارند که مُنقاد و مسخرکننده است» (دریفوس و رایینو، ۱۳۷۹: ۳۴۸؛ همچنین: اسپکتور، ۱۳۸۲: ۴۱-۳۹). چگونگی ساخته‌شدن سوژه توسط قدرت، ارتباطی عمیق با مفهوم دانش نیز می‌یابد، زیرا از نظر فوکو، قدرت همان دانش است. پس سه عنصر مرکزی دستگاه فکری فوکو را می‌توان چگونگی شکل‌گیری سوژه، نقش دانش و مسئله قدرت دانست. فوکو با بهره‌گیری از روش «تبارشناسی»، به عنوان مکمل روش «دیرینه‌شناسی»، به مطالعه جدی‌تری پیرامون قدرت پرداخت و

با اتکاء به این روش، مفهوم قدرت را در هر دوره تاریخی و گفتمان خاص خودش مورد تحلیل قرار داد. به نظر او، مسئله اصلی در تبارشناسی، بررسی روابط قدرت، دانش و پیکر آدمی (فرآیند سوژه‌سازی) است که این فرآیند سوژه‌سازی از طریق سازوکارهای نظارتی و تکنولوژی‌های انضباطی صورت می‌پذیرد.

روش‌شناسی ماقبل تبارشناسانه فوکو بر مطالعات دیرینه‌شناختی (بر مفهوم گفتمان) متمرکز بود. از نظر وی، گفتمان به معنای «نوعی اعمال نهادی» است که از قواعد به‌خصوصی پیروی می‌کند» (Foucault, 1972:103). گفتمان در ناخودآگاه زبان، یعنی سطح سخنان روزمره مطرح است و قواعد خودش را بر اندیشه، فلسفه، علم و رفتارها و گفتارها تحمیل می‌کند و با دراختن نوعی نگاه به پیرامون، با محصورسازی (انتخاب نوعی امکان از میان امکانات موجود) و حذف، واقعیت پیرامون را به شکلی منسجم و خاص بر ما عرضه می‌کند تا امکان شناخت فراهم‌آید. موضوع اصلی گفتمان حکم یا بیان^۱ می‌باشد که همراه با اعمال و قواعد اجتماعی، اشکال هویت و روابط قدرت عمل می‌کند و امکان صحبت درباره موضوعی خاص را در لحظه‌ای به‌خصوص از تاریخ فراهم می‌آورد. در واقع گفتمان به مثابه قدرت، تولیدکننده تفکر و معنا، ذهن ناخودآگاه و خودآگاه و تشکیل‌دهنده طبیعت بدن است. گفتمان همچون قدرت اجتماعی عمل می‌کند و انسان را به زیر سلطه درمی‌آورد. گفتمان به عنوان قدرت، در هر زمینه‌ای چیزهایی را حفظ و چیزهایی دیگر را حذف می‌کند. هر گفتمان، حدود خاصی برای تفکر وضع می‌کند و تمایزات خاصی ایجاد می‌نماید.. به‌طور کلی، نگرش پست‌مدرن از قدرت دربردارنده چنین مؤلفه‌هایی می‌باشد:

- ۱- انکار وجود ساختارها، فروریختن قطعیت‌ها و طرح مفهوم شالوده‌شکنی^۱.
 - ۲- جایگزینی پراکندگی و احتمالات به جای ساختارها و علت‌ها.
 - ۳- نقد برنامه‌ریزی متمرکز، نفی فرا روایت‌ها^۲ و الگوهای کلی‌نگر.
 - ۴- مورد توجه قراردادن انواع متفاوت و متعدد قدرت، هویت و گفتمان.
 - ۵- تصور سیالیت و بی‌مرکز بودن قدرت (پراکندگی و انتشار) جهت رهایی انسان‌های تحت انقیاد.
 - ۶- ارائه تصویری شبکه‌ای از قدرت (گردش افراد در درون تارهای این شبکه، اعمال قدرت و تن دادن به آن، از سوی دیگر).
 - ۷- ارائه نگرشی ضد اجتماعی و نفی دولت به عنوان تنها ساختار قدرت هویت‌بخش.
 - ۸- مطرح نمودن قدرت به عنوان امری بلا واسطه و تلقی قدرت به عنوان «تکنولوژی» سیاسی بدن.
- مفهوم قدرت، جایگاه محوری و مهمی در رشته علوم سیاسی دارد. برای بسیاری از تحلیل‌گران قدرت سیاسی، قدرت صرفاً مفهومی کلیدی و مهم نیست، بلکه «مفهوم مرکزی» رشته علوم سیاسی می‌باشد. هارولد لاسول^۳ می‌گوید:
- «هنگامی که ما از علم سیاست صحبت می‌کنیم، به معنای این است که از علم قدرت صحبت می‌کنیم» (Panton and Peter Gill, 1987: 49). در واقع، کوشش در جهت مطالعه و تبیین سیاست از طریق تحلیل روابط قدرت - به مفهومی تام- کاری قدیمی است و فلاسفه کلاسیک و اندیشمندان مدرن

1. Deconstruction

2. Meta-Narrative

3. H. Lasswell

هریک بر پایه مبانی روش شناختی و معرفت‌شناسانه خود تعبیری خاص از پیوند سیاست و قدرت عرضه کرده‌اند.

اهمیت قدرت زمانی بیشتر می‌شود که دریابیم این مفهوم، دربرگیرنده نوعی خاص از روابط انسانی است و جوامع مختلف همچون شبکه‌هایی از قدرت می‌باشند که متشکل از شبکه‌های چندگانه و تودرتو و متقاطع فضای اجتماعی قدرت می‌باشند. درک این مسئله موجب می‌شود هر پژوهشگر به فراخور بضاعت علمی خویش درصدد برآید تا با نگرشی ماهیت‌کاوانه، زوایایی از قدرت سیاسی را مورد تحلیل قرار دهد و دریابد که چگونه تعابیر ما از قدرت متحول می‌شود؟

اهمیت موضوع و علاقه‌مندی‌هایی که به صورت شخصی نسبت به مطالعه مفاهیم محوری و اساسی در رشته علوم سیاسی در نگارنده وجود داشت، ما را بر آن داشت که درصدد برآییم به پرسش‌های خود در این باره پاسخ بدهیم. این که قدرت چگونه متأثر از گفتمان‌های مسلط هر عصر دچار قبض و بسط تئوریک می‌شود و در آن چرخش‌هایی مفهومی پدیدار می‌شود. جهت هر چه روشن‌تر شدن بحث و ارائه درکی صحیح‌تر از مفهوم قدرت سیاسی، نقطه عزیمت تحلیل را با ظهور گفتمان مدرن و درک جدیدی که از مفهوم قدرت پدیدار شد، مورد بازبینی قرار داده و درصدد برآمدیم تا ضمن درک نظرات و دگردیسی‌های مفهومی حادث شده، زمینه‌های ظهور درک پست‌مدرن از قدرت را مورد تحلیل قرار دهیم. به تعبیر دیگر، هدف نگارنده در این کتاب، بازبینی مفاهیم ارائه‌شده از قدرت در نگرش مدرن و بررسی چگونگی ارائه تصویری جدید از قدرت در چارچوب نگرش پست‌مدرن می‌باشد.

در پژوهش حاضر، از نگرش جامعه‌شناسی تاریخی و جامعه‌شناسی اندیشه‌ها درباره مفهوم قدرت بهره گرفته شده است و از منظری تاریخی،

چرایی و چگونگی شکل‌گیری نگرش جدید نسبت به قدرت را در بستر ظهور اندیشه مدرن، مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهیم.

ساختار کلی کتاب

